



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت سیصد و چهل و سوم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۸ گنج حضور، بخش چهارم

شُد نشان صدق ایمانِ ای جوان
آن که آید خوش تو را مرگ اندر آن

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

ای انسان، نشان صدق ایمان تو این است که در این لحظه مردن نسبت به منِ ذهنی، کوچک شدن، فضاگشایی و درد هشیارانه کشیدن؛ برای تو خوش و گوارا باشد.

گر نشد ایمان تو ای جان چنین
نیست کامل رو بجو اکمال دین

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰

ای جان من اگر ایمان تو این چنین نیست، یعنی از کوچک شدن نسبت به من ذهنی خوشت نمی آید، عیبها و همانیدگی‌هایت را شناسایی و «لا» نکرده و انکار می کنی، در این صورت بدان که ایمان تو هنوز کامل نیست، پس برو دین و ایمانت را کامل کن.

هر که اندر کار تو شد مرگ دوست
بر دل تو بی گراهِت دوست اوست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۱

هر کسی که امکان مُردن نسبت به من ذهنی را برای تو به وجود بیاورد و نگوید که مردن به من ذهنی زشت است، او دوست اصلی توست. دوست اصلی و معنوی ما زندگی، برنامه گنج حضور، خواندن ابیات مولانا و انسان‌هایی است که با پیغام‌های معنوی‌شان به ما کمک می کنند.

اندرین فسخ عزایم، وین همم
در تماشا بود در ره هر قدم

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۸۴

آن شخص، ضمن آن که از مصر که نماد تن و من ذهنی است به سوی بغداد، فضای یکتایی بازمی گشت، هر قدمی که برمی داشت به صورت حضور ناظر و فضای گشوده شده در تماشا بود که خداوند چگونه در مرکز و درون او فضا را باز می کند.

خانه آمد، گنج را او بازیافت
کارش از لطف خدایی ساز یافت

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۸۵

آن غریب به خانه، فضای یکتایی بازگشت و کارش با یافتن گنج درونش به برکت لطف خدا سر و سامان پیدا کرد.

کی نظاره اهل بخردن بود
آن نظاره گول گردیدن بود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۲

تماشاچی من ذهنی چه طور ممکن است خریدار باشد؛ او فقط اهل گشت زدن بوده، نمی خواهد چیزی بخرد، درست مثل کسی که به بازار می رود و به جای خرید فقط درباره قیمت ها سوال می کند. خیلی از انسان ها هم حافظ و مولانا می خوانند، به کلاس های مختلف می روند، ولی چیزی نمی خواهند بخرند، زیرا اگر خریدار باشند، باید فضا را باز کرده و روی خودشان کار کنند.

آن چنان که ناگهان شیری رسید
مرد را بر بود و در بیشه کشید

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۲

فرض کنید شیری ناگهان از راه برسد و شخصی را با دندان هایش بگیرد و با خود به درون بیشه ببرد.

او چه اندیشد در آن بُردن؟ بین
تو همان اندیش، ای استادِ دین

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۳

ای استادِ دین، بین آن کسی که اسیر دندان‌های شیر شده و آن شیر دارد او را کشان کشان با خود به درون
پیشه می‌برد، در چه فکری است؟ تو نیز اکنون در همان اندیشه باش.
یعنی قضا و قدر خدا در این لحظه ما را مثل یک شیر گرفته و همانیدگی‌های مان را خواهد جوید و ما را رها
نخواهد کرد.

می‌گشود شیر قضا در پیشه‌ها
جان ما مشغول کار و پیشه‌ها

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۴

شیر قضا نیز هر لحظه ما را در پیشه‌ها می‌گشود و با خود می‌برد، در حالی که ما مشغول کار و پیشه‌های خود، همانیدگی‌های مان بوده و ابداً در این فکر نیستیم که در بین دندان‌های شیر قضا گرفتار هستیم.

آن چنان کز فقر می ترسند خلق
زیر آب شور رفته تا به حلق

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۵

انسان‌ها آن چنان از فقر و انداختن همانیدگی‌ها می ترسند که تا حلق در زیر آب شور یعنی هشیاری جسمی و دردها فرورفته‌اند.

گر بترسندی از آن فقر آفرین
گنج‌هاشان کشف گشتی در زمین

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۶

اگر انسان‌ها به جای این که از فقر و نداری، انداختن همانیدگی‌ها که برای من ذهنی عذاب الیم است بترسند از خدایی که آفریننده فقر است ترسیده و احتیاط می کردند، در زمین یکتایی، در زیر فکرهای شان همین آب شور، گنج را کشف می کردند.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۹۶

وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ...؛

و چنانچه مردم شهر و دیارها همه ایمان آورده و پرهیزکار می شدند. همانا ما درهای برکاتی از آسمان و زمین را بر روی آنها می گشودیم و ...

جمله‌شان از خوفِ غم در عینِ غم
در پی هستی فتاده در عدم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۷

همهٔ انسان‌ها از ترس دچار شدن به غم و اندوه به غم تبدیل شده‌اند و به دنبال یافتن هستی، هستی اصلی‌شان را که فضای گشوده‌شده است از دست داده و به نابودی افتاده‌اند.
ما از فقر و مرکز عدم که جنس اصلی‌مان است، می‌ترسیم و با دید غلط ذهن به غم پناه می‌آوریم که باید از چنگ آن رها شویم.

گاو، گر واقف ز قصابان بدی
کی پی ایشان بدان دکان شدی؟

- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲۷)
- *واقف: آگاه

اگر گاو می‌دانست که قصاب به او علف می‌دهد تا او را کشته و گوشتش را بفروشد، چگونه ممکن بود که به دنبال او به دگان برود؟

یا بخوردی از کف ایشان سپوس
یا بدادی شیرشان از چاپلوس؟

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲۸
—*سپوس: سبوس؛ پوست گندم و یا جو

و یا چگونه ممکن بود که از دست قصابان علف بخورد و به خاطر مراقبت‌های صاحبان خود به آنان شیر بدهد. به عبارتی اگر ما بدانیم که این تن، من‌ذهنی قربانی خواهد شد و به‌درد نمی‌خورد، آن را از غذا محروم کرده، یعنی درد جدید ایجاد نمی‌کنیم، خشمگین و عصبانی نمی‌شویم و به دنبال خوشی، تایید و توجه از دیگران نیستیم و با این کارها به او غذا نمی‌دهیم.

ور بخوردی، کی علف هضمش شدی؟
گر ز مقصود علف واقف بدی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲۹

و تازه اگر علف می خورد و می دانست که به چه سبب به آن علف می دهند چگونه ممکن بود که آن علفها را هضم کند؟ مسلماً نمی توانست زیرا ترس از مردن، دستگاه گوارشش را مختل می کرد.
ما نباید غذاهای من ذهنی مثل خشم، درد، تأیید و توجه دیگران و... را خورده و هضم کنیم و به بچه هایمان هم یاد بدهیم که این گاو من ذهنی را چاق و پروار نکنند.

پس ستون این جهان خود غفلت است
چیست دولت؟ کین دوا دو با لت است

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۰

-*دوا دو: دویدن؛ دوندگی دائم

-*لت: سیلی

ستون نگهدارنده این جهان غفلت است که از دید من ذهنی می آید. دولت چیست؟ دولت این جهانی دویدن های بسیار و سرانجام سیلی خوردن و درد کشیدن است.

اولش دَو دَو، به آخر لت بخور
جز درین ویرانه نبود مرگ خر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۱

ابتدای دولت، دویدن و عاقبتش سیلی خوردن است. اگر کسی غافلانه می دود و نمی داند که برای پروار کردن من ذهنی اش می دود حتماً سیلی خواهد خورد و در این ویرانه غیر از مرگِ خر، من ذهنی چیز دیگری وجود ندارد.

تو به جد کاری که بگرفتی به دست
عیش این دم بر تو پوشیده شده است

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۲

ای انسانی که با جدیت کاری از کارهای این جهانی را به دست گرفته، در مرکز گذاشته و با آن همانیده هستی
بدان که علاقه زیاد تو به آن کار سبب شده تا عیش و زندگی این لحظه بر تو پوشیده شود.

زان همی تانی به دادن تن به کار
که پوشید از تو عیش کردگار

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۳

برای همین به کار من ذهنی (یعنی دویدن، زحمت کشیدن، سیلی خوردن و به درد افتادن) تن می‌دهی که خداوند عیب آن را از تو پوشیده است. اگر ما واقعاً با فضای گشوده‌شده عیب خود را ببینیم، بنابراین دیگر تن به کار من ذهنی نمی‌دهیم.

هم‌چنین هر فکر که گرمی در آن
عیب آن فکرت شده‌ست از تو نهان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۴

هرفکری که این لحظه تو را به خود مشغول کرده و با آن همانیده هستی عیب آن فکر از تو نهان و پوشیده شده است؛ زیرا عینک همانیدگی نمی‌گذارد که تو عیبش را ببینی.

بر تو گر پیدا شدی زو عیب و شین
زو رمیدی جانت بعدالمشرقین

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۵
-*شین: زشتی؛ عیب؛ بدی.
-*بعدالمشرقین: فاصله میان مشرق و مغرب.

اگر عیب و زشتی آن فکر همانیده شده بر تو آشکار می شد، در این صورت جان و روان تو به اندازه فاصله مشرق و مغرب از آن می گریخت. وقتی که با فضاگشایی و کمک خداوند از ذهن آزاد شدیم، متوجه می شویم که این من ذهنی چه همراه بدی برای ما بوده است.

قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۳۸
-«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ!»
«تا آنگاه که نزد ما آید، می گوید: ای کاش دوری من و تو دوری مشرق و مغرب بود. و تو چه همراه بدی بودی.»

چشمِ کودک، همچو خر در آخر است
چشمِ عاقل، در حسابِ آخر است

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۱

چشمِ کودک، انسان من‌ذهنی همیشه در آخر این جهان است. اما چشمِ عاقل که با خرد زندگی می‌بیند در حسابِ آخر و عاقبت کاری است که به خدا زنده شود.

او در آخر، چرب می‌بیند علف
وین ز قصابِ آخرش بیند تلف

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۲

آن انسان من‌ذهنی که همانیدگی داشته و با دید آن‌ها می‌بیند در آخر این جهان علف را چرب و لذیذ می‌بیند و می‌خورد و هیچ ملاحظه‌ای ندارد که قانون جبران و انصاف را رعایت کند. ولی کسی که خرد زندگی را دارد می‌داند که عاقبت چریدن و پروار شدن، کشته شدن به دست قصاب زندگی است.

آن علف تلخ‌ست کین قصاب داد
بهر لحم ما، ترازویی نهاد

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۳
—*لحم: گوشت

برای انسانی که خرد فضای گشوده‌شده را دارد آن علف قصاب زندگی تلخ و ناگوار است؛ زیرا او برای وزن کردن گوشت ما هم ترازویی نهاده است و می‌خواهد ببیند که ما واقعاً به‌درد این جهان می‌خوریم یا به‌درد خدا می‌خوریم؟

رو ز حکمت خور علف، کان را خدا
بی غرض داده‌ست از محض عطا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۴

این لحظه برو از حکمت فضای گشوده شده علف بخور؛ زیرا که خداوند آن را از روی بخشش و بدون هیچ‌گونه چشم‌داشتی به تو داده است.

فهم نان کردی، نه حکمت ای رهی
زان چه حق گفتت: کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۵
- *کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ: از رزق او بخورید.

ای انسانی که رهرو این راه زنده شدن به بی‌نهایت خدا هستی، وقتی که خداوند در قرآن کریمش فرمود: «از رزق من بخورید» تو در ذهنت خیال کردی که منظور او نان، همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی‌ست، در حالی که منظور از آن رزق، حکمت و معرفتی بوده که از آن فضای گشوده شده می‌آید.

قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۱۵
 -«هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ...»

«اوست که زمین را رام شما گردانید. پس بر روی آن سیر کنید، و از رزق خدا [حکمت و معرفتی که از آن فضای گشوده شده می‌آید] بخورید...»

رزق حق، حکمت بود در مرتبت
 کان گلوگیرت نباشد عاقبت

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۶

رزق خداوند که از فضاگشایی می‌آید حکمت است و در مراتب مختلف هشیاری، گلوی تو را نخواهد گرفت، پس با فضاگشایی رزق حکمت را بخور.

این دهان بستنی، دهانی باز شد
کو خورنده‌ی لقمه‌های راز شد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷

ای انسان، وقتی این دهان ذهن که از همانیدگی‌ها انرژی می‌گیرد را بستنی، دهان دیگری برای تو گشوده می‌شود که خورنده‌ی لقمه‌های راز زندگی می‌شود.

گر ز شیر دیو، تن را وابری
در فِطامِ او، بسی نعمت خوری

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۸
- *فِطام: از شیر گرفتن کودک؛ جدا کردن چیزی از چیز دیگر.

اگر تن و من‌ذهنی خود را از شیرِ دیو، همانیدگی‌های این جهانی باز کنی، نعمت‌های حکمت فراوانی خواهی خورد.

لب فروبند از طعام و از شراب
سویِ خوانِ آسمانی کن شتاب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۰ *خوان: سفره

در این لحظه لب‌ت را از طعام و شراب این جهانی ببند، فضا را باز کن و به‌سوی سفرهٔ گشوده شده آسمان درونت بشتاب.

دَم‌به‌دَم بر آسمان می‌دار امید
در هوای آسمان رقصان چو بید

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۱

لحظه‌به‌لحظه به زندگی و آسمان گشوده شده درونت امید داشته باش و به عشق آن آسمان مثل درخت بید
رقصان و لرزان باش، تا مبادا که این فضای درون بسته شده و مرکزت از عدم خارج شود.

دَم‌به‌دَم از آسمان می‌آیدت
آب و آتش رزق می‌افزایدت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۲

آن‌گاه خواهی دید که لحظه‌به‌لحظه از آسمان گشوده شده درون برای تو رزق، آب حیات‌بخش زندگی و آتش
عشق می‌آید و رزق معنوی تو زیاد می‌شود.

گر تو را آنجا برد نبود عجب
منگر اندر عجز و بنگر در طلب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۳

اگر طلب در اثر فضاگشایی و مرکز عدم تو را از من ذهنی بیرون آورده و به فضای یکتایی ببرد، تعجب نکن و در من ذهنی به بیچارگی و عجز خودت نگاه نکن و با فضاگشایی طلب کن. طلب حقیقتاً فضاگشایی و خواستن است و اگر کسی طلب دارد و فضا را باز نمی کند، حقیقتاً طلب نمی کند.

کین طلب در تو گروگان خداست
زان که هر طالب به مطلوبی سزااست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

زیرا طلب، فضاگشایی و خواستن که در تو وجود دارد گروگان خداست و هرکسی هرچه طلب می‌کند، همان را به دست می‌آورد. ما باید ببینیم که در این لحظه به جهان نگاه کرده و یک چیزی از جهان طلب می‌کنیم یا فضا را باز می‌کنیم و می‌خواهیم که با خدا یکی شویم.

جهد کن تا این طلب افزون شود
تا دلت زین چاه تن بیرون شود

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۵

تلاش کن تا آن طلب واقعی که فضا را باز کرده و با خدا یکی می‌شوی در تو زیادتر گردد تا دلت یعنی هشیاری از این چاه من‌ذهنی آزاد و رها شود.

گر تو این انبان ز نان خالی کنی
پر ز گوهرهای اجلالی کنی

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۹
-*انبان: کیسه‌ای از پوست دباغی شده برای خوردنی‌ها و چیزهای دیگر.
-*اجلالی: گران بها؛ ارزشمند.

اگر تو این انبان و کیسه ذهن را با تسلیم و فضاگشایی از همانیدگی‌ها خالی کنی، در این صورت درونت را پر از گوهرهای گران بها و خدایی می کنی.

طفل جان از شیر شیطان باز کن
بعد از آنش با ملک انباز کن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰
-*ملک: فرشته.
-*انباز کردن: همراه کردن.

ای انسان طفل جان را از شیر شیطان، همانیدگی‌های این دنیا باز کن و بعد از آن با فضاگشایی شریک ملک،
فرشته حضور و فضای باز شده کن.

تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای
دان که با دیو لعین هم‌شیره‌ای

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۱

ای طالب، تا زمانی که تو در ذهن، تاریک، ملول و تیره هستی بدان که هم‌شیره و قرین دیو، من‌ذهنی هستی.

—با تشکر، لیلا



آقای فرشاد



سلام خدمت همه دوستان

مولانا در مثنوی، من ذهنی را به زندان تشبیه کرده است و اهالی این زندان کسانی هستند که من ذهنی دارند. اهالی این زندان مدام در حال دزدی از یکدیگر هستند، در حالی که از زندگی شان ناراضی و مدام در حال غم و غصه خوردن و ناله کردن هستند. هر یک از آنها در گوشه و کنجی از زندان نشسته‌اند و با خود فکر می‌کنند که برای خلاص شدن از درد و ناراحتی، باید به یک گوشه و کنجی دیگر از زندان بروند و مدام برای گرفتن گوشه و کنارهای زندان با هم دعوا می‌کنند. آنها اصلاً فکر نمی‌کنند که مشکل آنها خود زندان است و باید از زندان آزاد شوند، نه این که در مکان‌های مختلف زندان جابجا شوند.

حال، وضعیت ما هم در من ذهنی همین‌طور است. پول جمع می‌کنیم، می‌بینیم زندگی نداد. مدرک می‌گیریم، می‌بینیم زندگی نداد. دانش زیاد کسب می‌کنیم، می‌بینیم زندگی نداد. یعنی داریم مدام در زندان ذهن جابه‌جا می‌شویم و اصلاً به فکرمان نمی‌رسد که در زندانیم، چون فقط هشیاری جسمی را می‌شناسیم.

گر گریزی بر امید راحتی
زان طرف هم پیشت آید آفتی

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۰

هیچ گنجی بی دد و بی دام نیست
جز به خلوت گاه حق، آرام نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

قاضی به تمامی زندانیان، کلید زندان را داده است. آن‌ها هر لحظه می‌توانند از زندان بیرون بیایند ولی می‌ترسند، چون آن قدر آن‌جا مانده‌اند که با آن خو گرفته‌اند. خدا هر لحظه با قضا و کن‌فکان اتفاقی برای ما بوجود می‌آورد و این اتفاق برای این است که ما از کلید فضاگشایی و تسلیم استفاده کنیم و از آن زندان بیرون بیاییم. ولی می‌ترسیم چون فقط جسم را می‌شناسیم و از چیزها زندگی می‌خواهیم.

این عجب که جان به زندان اندر است
وانگهی مفتاح زندانش به دست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴

سپس قاضی به مردم گفت که این زندان و زندانیان را بشناسید و هیچ وقت با آن‌ها نشست و برخاست نکنید، معامله نکنید. تمام این دردها و غم و غصه‌های ما هم علامت این است که با من ذهنی نباید زندگی کنیم.

اکنون عارفان به ما یاد داده‌اند که به جز زندان ذهن و هشیاری جسمی، هشیاری دیگری وجود دارد که در واقع آن اصل ماست. ما فکر می‌کردیم زندگی می‌کنیم و زندگی همین زندان ذهن است. الآن از عارفان یاد گرفتیم که باید من ذهنی‌مان را کوچک کنیم، صفر کنیم، خم بشویم، تسلیم بشویم، آن موقع از جنس زندگی می‌شویم، از جنس شادی می‌شویم، آن موقع می‌فهمیم زندگی یعنی چه!

درست است که تا حدودی از زندان ذهن آزاد شده‌ایم، ولی چون مدت زیادی در آن جا بودیم، خصوصیات‌ها و دردهای آن هنوز در ما وجود دارد و باید صبر کنیم. برخی از این خصوصیات‌ها عبارتند از:

در من ذهنی به شدت تشنه‌ی تأیید و توجه گرفتن بودیم. حال ممکن است ما بخواهیم این تأیید و توجه را از معنویت بدست بیاوریم. با این کار دوباره به زندان ذهن می‌رویم و در واقع باز هم از گنج زندان به گنج دیگر زندان رفته‌ایم. قبلاً مثلاً از پول تأیید و توجه می‌گرفتیم الآن از معنویت. داریم باز خون را با خون می‌شوئیم.

آفت ادراک آن، قال است و حال
خون به خون شستن، مُحال است و مُحال

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷

مقایسه و حسادت: یاد گرفتیم ارزش ما به چیزهاست، بنابراین با فکرهای توهمی در ذهن مان، خودمان را با دیگران مقایسه می کنیم تا مطمئن شویم که ارزش ما بالاتر است. اگر در کار روی خود از ابزار مقایسه استفاده کنیم، دوباره به زندان ذهن می افتیم.

همین دردها و مسائل من ذهنی هستند که نمی گذارند ما زندگی کنیم و سبب غم و غصه ما می شوند، ولی گاهی اوقات ما آنها را به معنویت می آوریم و مثلاً خود را با دیگران مقایسه می کنیم و اندازه می گیریم و بعدش ناامید می شویم. باید مراقب باشیم که ما باز همان ابزارهای من ذهنی را استفاده کرده ایم، در صورتی که کار معنوی یعنی لا کردن آنها.

– با تشکر، فرشاد



خانم افسانه از اصفهان



با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور
برنامه ۸۵۵

ما در من ذهنی انسانی نیستیم که مورد قبول خدا یا زندگی باشد، بنابراین باید به راهنمایی های بزرگان عمل کنیم تا تبدیل شویم. نه اینکه از ثانیه صفر تولد تا زمانی که به جسم می میریم، من ذهنی را ادامه دهیم. در این صورت ما زندگی را زندگی نکرده ایم و فرصت زنده شدن از دست ما می رود.

بزرگان و پیغمبران تجربه زنده شدن خود را به زندگی برای ما به ارمغان گذاشته تا انسانها با درک و عمل کردن به آنها، مشعله انسانیت را روشن کنند. یکی از این مشعل ها، اینکه بدانیم ما از جنس الست (امتداد خدا) هستیم پس از چند سال کوتاه مجاز به همانیدگی بودیم، بعد از آن باید شناسایی کنیم و همانیدگی را از مرکز برانیم چون مرکز ما فقط جای خداست و خدا بر نمی تابد که چیزی به غیر از خودش در مرکز ما باشد. با شناسایی همانیدگی ها که روی کشت اول را پوشانده بود، دوباره کشت اول که هوشیاری ماست می تواند رشد کند.

کشت نو کارید بر کشت نخست
این دوم فانی است و آن اول درُست

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸ –

مشعل بعدی: ما اختیار داریم یعنی می توانیم انتخاب کنیم که با من ذهنی پر درد زندگی عقیم را ادامه دهیم یا با تسلیم و پذیرش بگذاریم زندگی روی ما کار کند تا ما تبدیل شویم.

پیش چوگان های حکم کن فکان
می دویم اندر مکان و لا مکان

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶ –

ما قدرت تشخیص داریم که آیا این همانیدگی یا درد را لازم است در مرکز نگه دارم و بدنم را خراب کنم و یا اینکه من به درد برای انتقام جویی احتیاج دارم، در این صورت منتظر ضرر هایی که به تو خواهد رسید باشم.

گفت: مفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری مجرم شوی

—مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰—

مشعل بعدی: وقتی آگاه از من ذهنی شدیم برای آنکه مرکز ما کاملاً عدم شود، خدا گاهی اوقات ما را همانیده می کند سیاه میشویم، لحظه ای عدم میکند مثل ماه زیبا و روشن می شویم و این کار را آنقدر ادامه می دهد تا مرکز ما کاملاً عدم شود. در این حالت، ما فقط ناظر اتفاقات باشیم و بدانیم این اتفاقات برای بیداری ما رخ داده.

پس ریاضت را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت جان بری

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶ -

ور ریاضت آمدت بی اختیار
سر بنه شکرانه ده ای کامکار

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷ -

مشعل بعدی: صبر و عجله نکردن و خود را با دیگران مقایسه نکردن است.

با تانی گشت موجود از خدا
تا به شش روز این زمین و چرخ ها

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۰-

تبدیل ما از من ذهنی به حضور یکدفعه صورت نمی گیرد. به تدریج و آرام آرام است مانند گل قرمز که پس از
چند روز از حالت غنچه به گل باز تبدیل می شود. خدا با اینکه قدرتش را داشت که کائنات را در یک لحظه پدید
آورد ولی در شش روز و با آرامی آورد.

ورنه قادر بود کو کن فیکون
صد زمین و چرخ آوردی برون

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۱-

مشعل بعدی: اینکه بدانیم اگر زندگی و روابط ما خراب است، مقصر خود ما هستیم و کسی یا موقعیتی را مقصر ندانیم.

انبیا گفتند فال زشت و بد
از میان جانتان دارد مدد

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵۵-

مشعل بعدی: قرین است، یعنی اطرافیان ما از جنس من ذهنی باشند، روی ما حتماً اثر مخرب می گذارند، از جنس حضور باشند در پیشرفت ما کمک خواهند شد. حتی بدون حرف زدن قرین ها روی مرکز ما اثر می گذارند.

از قرین بی قول و گفتگوی او
خو بدزدد، دل نهان از خوی او

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶-

مشعل بعدی: بزرگی به ما بگوید عیب درون خودت است و باید آن را شناسایی کنی نه اینکه به دنبال علت در بیرون باشی، ما حرف او را قبول نمی کنیم؟

مهربانی مر تو را آگاه کرد
که بجه زود، ار نه از درهات خورد

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵۷-

تو بگویی فال بد چون می زنی
فال چه؟ برجه، ببین در روشنی

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۵۸-

ای که نصح ناصحان را نشنوی
فال بد با توست هر جا می روی

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۶۹-

و اینکه هزاران سال است پیغمبران و بزرگانی مثل مولانا پیغام هایی برای رهایی ما از ذهن آورده اند. ولی ما به نفع من ذهنی آنها را تفسیر کردیم یا اینکه هیچ مراجعتی به آنها نداشتیم و سالهای طولانی بشر در ذهن بدبخت و گمراه باقی ماند. کاروان های زیادی از انسانها به این جهان آمدند و رفتند بدون آنکه مزه ی سیب شیرین حضور را بچشد.

گفته هر برگ و شکوفه آن غصون
دم به دم یا لیت قومی یعلمون

-غصون: شاخه ها

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۶-

بانگ می آمد ز شاخ هر درخت
سوی من آید، خلق شور بخت

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۷-

کاش قوم من میدانستند.

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست


-دیوان شمس، غزل ۱۷۱۳-

با سپاس فراوان
افسانه اصفهان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com